

واژگان و اصطلاحات کتاب و کتابت و خط در دیوان حافظ

بیا که پرده گلریز هفت خانه چشم

انشاء:

ای که انشای عطارد صفت شوکت توست
عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد

تحریر:

افسوس که شد دلبر و در دیده گریان
تحریر خیال خط او نقش بر آب است
آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیهات
در یکی نامه محال است که تحریر کنم

تصویر:

نازنین تر ز قدرت در چمن ناز نرست
خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود
آنزمان کآرزوی دیدن جانم باشد
در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم

ثبت:

حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد
همانا بی غلط باشد که حافظ داد تلقینم
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما

خامه:

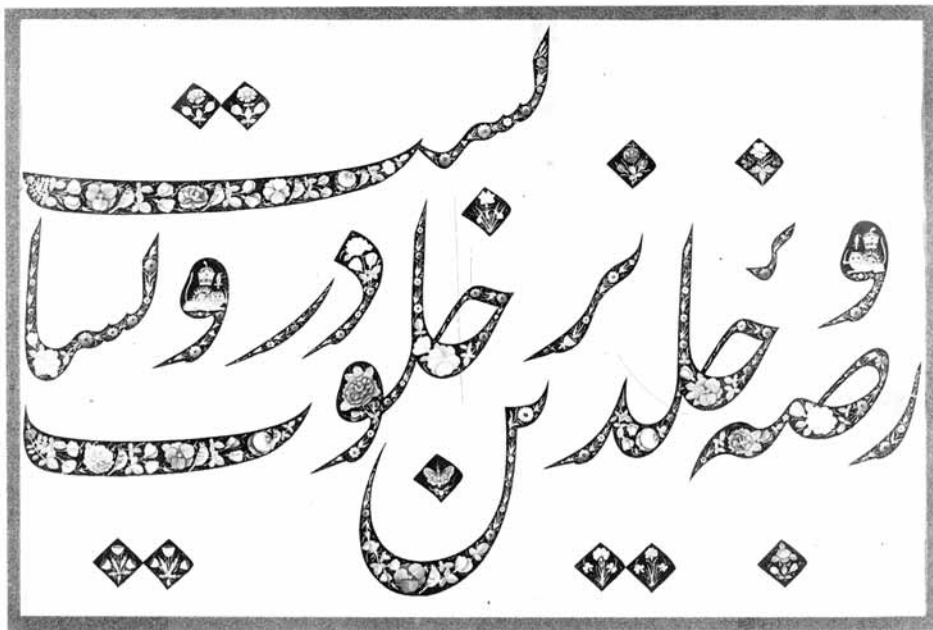
بنوک خامه رقم کرده ای سلام مرا
که کارخانه دوران مباد بی رقمت
چو خامه بر خط فرمان او سرطاعت
نهادیم مگر او به تیغ بردارد
زبان خامه ندارد سر بیان فراق
و گرنه شرح دهم با تو داستان فراق

کشیده ایم به تحریر کارگاه خیال
«حافظ»

مطلب حاضر تلاشی است از نگارنده در استقصایی نه چندان بلیغ، برای استخراج واژگان و اصطلاحات مربوط به کتاب و کتابت و خط از دیوان حافظ، این شناسنامه فرهنگی ایران و نشان دادن این موضوع که شاعر آسمانی تا چه میزان با کلمات حوزه‌ی کتاب و کتابت انس و الفت داشته و در مضمون پردازی‌ها و ایهام‌های بی نظیر خود از وجود آنها سود جسته است. این بررسی به روشن نمودن حال و هوای فرهنگ نگارش در عصر حافظ نیز کمک می‌کند. هر چند در عرصه‌ی حافظ‌شناسی که بخش مهمی از تحقیقات ادبی امروز را شامل می‌شود تلاش کوچک این قلم در شماری نیست، اما به حکم ضرب‌المثل معروف، من هم خواستم با عرضه‌ی این کلافه ریسمان، در شمار خریداران یوسف ادب فارسی درآیم. واژگانی که در غزل‌های حافظ سراغشان را جسته‌ام عبارتند از: انشاء، تحریر، تصویر، ثبت، جریده، خامه، خط، دبیر، دفتر، رساله، رقم، نگار، سطر، سفینه، سواد و بیاض، طغرا، عنوان، قلم، کارگاه، کلک، لوح، مداد، منشور، مهر، نامه، نسخه، نقاش، نقش، نقطه، پرگار، دایره، نوشتن، ورق.

در انجام این جست‌وجو از نرم‌افزار دیوان بزرگان که مؤسسه‌ی جیحون‌افزار تهیه کرده است، استفاده نمودم. هر چند تهیه‌کنندگان این نرم‌افزار، دیوان حافظ به تصحیح علامه قزوینی و دکتر قاسم غنی را اساس کار خود دانسته‌اند، اما در موارد بسیار، از چند تصحیح معروف دیگر نیز سود جسته‌اند که عبارتند از تصحیح دکتر خانلری، نایینی، سایه و انجوی، که جای تصحیح بسیار ارزشمند دکتر سلیم نیساری در این میان خالی است. در پایان مقدمه‌ی نرم‌افزار مزبور اسامی آقایان محمدرضا اصلانی و منوچهر انور به چشم می‌خورد.

امید که این تلاش مورد استفاده‌ی علاقه‌مندان حوزه‌ی کتاب، خط و ادب قرار بگیرد و لسان‌الغیب حافظ را خوش آید.



خط:

بس غریب افتاده است آن مور خط گرد رخت
 گرچه نبود در نگارستان خط مشکین غریب
 افسوس که دلبر شد و در دیده گریان
 تحریر خیال خط او نقش بر آب است
 هر آنکه راز دو عالم زخط ساغر خواند
 رموز جام جم از نقش خاک ره دانست
 این پیک نامور که رسید از جناب دوست
 آورد حرز جان زخط مشکبار دوست
 کسی که حسن و خط دوست در نظر دارد
 محقق است که او حاصلی بصر دارد
 چو خامه بر خط فرمان او سرطاعت
 نهاده ایم مگر او به تیغ بردارد
 غبار خط بیوشانید خورشید رخس یارب
 حیات جاودانش ده که حسن جاودان دارد
 خط ساقی گر از این گونه زند نقش بر آب
 ای بسا رخ که به خونابه منقش باشد
 نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت
 به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد
 سرت سبز و دلت خوش باد جاوید
 که خوش نقشی نمودی از خط یار
 ساقیا عشرت امروز به فردا مفکن
 یا زدیوان قضا خط امانی به من آر
 دیشب به سیل اشک ره خواب می زدم
 نقشی به یاد خط تو بر آب می زدم
 گر دست دهد خاک کف پای نگارم
 بر لوح بصر خط غباری بنگارم

ور چنین چهره گشاید خط زنگاری دوست
 من رخ زرد به خونابه منقش دارم
 تا بود نسخه عطری دل سودا زده را
 از خط غالیه سای تو سوادى طلبیم
 صوفی بیا که خرقة سالوس بر کشیم
 وین نقش زرق را خط بطلان بسر کشیم
 پیر میخوانه همی خواند معمایی دوش
 از خط جام که فرجام چه خواهد بودن
 زخط یار بیاموز مهر با رخ خوب
 که گرد عارض خوبان خوشست گردیدن
 آن غالیه خط گر سوی ما نامه نوشتی
 گردون ورق هستی ما در ننوشتی
 آن عهد یاد باد که از بام و در مرا
 هر دم پیام یار و خط دلبر آمدی
 بیاض روی تو را نیست نقش درخور از آنکه
 سوادى از خط مشکین بر ارغوان داری
 زین خوش رقم که بر گل رخسار می کشی
 خط بر صحیفه گل و گلزار می کشی
 بر آن نقاش قدرت آفرین باد
 که گرد مه کشد خط هلالی
 بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد
 بهار عارضش خطی به خون ارغوان دارد
 دوران همی نویسد بر عارضش خط خوش
 یا رب نوشته بد از یار ما بگردان
 به چشم کرده ام ابروی ماه سیمایی
 خیال سبز خطی نقش کرده ام جایی

دبیر:

مبادا جز حساب مطرب و می

اگر حرفی کشد کلک دبیرم

دفتر:

رقم مغلطه بر دفتر دانش نزنیم

سر حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم

گفتم ای جان جهان دفتر گل عیبی نیست

که شود فصل بهار از می ناب آلوده

در چمن هر ورقی دفتر حالی دگر است

حیف باشد که ز حال همه غافل باشی

این خرقة که من دارم در رهن شراب اولی

وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی

در همه دیر مغان نیست چون من شیدایی

خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی

رساله:

شکایت شب هجران نه آن حکایت حال است

که شمه‌ای ز بیانش بصد رساله بر آید

دیدیم شعر دلکش حافظ بمدح شاه

یک بیت از آن سفینه به از صد رساله بود

رقم:

نام حافظ رقم ننگ پذیرفت ولی

پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست

بنوک خامه رقم کرده‌ای سلام مرا

که کارخانه دوران مباد بی‌رقمت

آن جوان بخت که می‌زد رقم خیر و قبول

بندۀ پیر ندانم زچه آزاد نکرد

در آب و رنگ رخسارش چه خون خوردیم و جان دادیم

چو نقشش دست داد اول رقم بر جان سپاران زد

چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است

چو بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند

یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود

رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود

رقم مغلطه بر دفتر دانش نزنیم

سر حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم

زین خوش رقم که بر گل رخسار می‌کشی

خط بر صحیفه گل و گلزار می‌کشی

ز خاک پای تو داد آب روی لاله و گل

چو کلک صنع رقم زد بر آبی و خاکی

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیئات

مگر از نقش پراکنده ورق ساده‌کنی

گر دیگری به شیوه حافظ رقم زدی

مقبول طبع شاه هنرپرور آمدی

زنگار:

ور چنین چهره گشاید خط زنگاری دوست

من رخ زرد به خونابه منقش دارم

سطر:

هر پاره از دل من و از غصه قصه‌ای

هر سطر از خصال تو وز رحمت آیتی

سفینه:

من و سفینه حافظ که جز در این دریا

بضاعت سخن دلستان نمی‌بینم

دُرر ز شوق برآرند ماهیان به نثار

اگر سفینه حافظ بری به دریایی

دیدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه

یک بیت از این سفینه به از صد رساله بود

سواد و بیاض:

بیاض روی ترا نیست نقش در خور از آنک

سواد از خط مشکین بر ارغوان داری

سوادنامه موی سیاه چون طی شد

بیاض کم نشود گر صد انتخاب رود

چشم جادوی تو خود عین سواد بصر است

لیک این هست که این نسخه سقیم افتاده است

سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم

که جان را نسیخه‌ای باشد ز لوح خال هندویت

سواد دیده غم‌دیده‌ام به اشک مشوی

که نقش خال توأم هرگز از نظر نرود

تا بود نسخه عطری دل سودا زده را

از خط غالیه‌سای تو سوادی طلبیم

طغرا:

صاحب دیوان ما گویی نمی‌داند حساب

کاندرین طغرا نشان حسبه‌الله نیست

ای که انشای عطارد صفت شوکت توست

عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد

مطبوع تر ز نقش تو صورت نیست باز

طغرانویس ابروی مشکین مثال تو

هلالی شد تنم زین غم که با طغرای مشکینش

که باشد مه که بنماید زطاق آسمان ابرو

عنوان:

برید صبح وفا نامه‌ای که برد به دوست

ز خون دیده ما بود مهر عنوانش

قلم:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت

آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد

حافظ آنروز طربنامه عشق تو نوشت

که قلم بر سر اسباب دل خرم زد

در قلم آورد حافظ قصه لعل لب



آب حیوان می‌رود هر دم ز اقلامم هنوز
حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است
از بهر معیشت مکن اندیشه باطل
در ره او چو قلم گر به سرم باید رفت
با دل زخم کش و دیده گریان بروم
قلم را آن زبان نبود که سرعشق گوید باز
ورای حد تقریر است شرح آرزومندی
در راه تو حافظ ز قلم کرد ز سر پای
چون نامه چرا یکدمش از لطف نخوانی
سیاه‌نامه‌تر از خود کسی نمی‌بینم
چگونه چون قلمم دود دل به سر نرود

کارگاه:

بیا که پرده گلریز هفت خانه چشم
کشیده‌ایم به تحریر کارگاه خیال
نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم
بر کارگاه دیده بیخواب می‌زدم
خیال نقش تو در کارگاه دیده کشیدم
بصورت تو نگاری نه دیدم و نه شنیدم
عاشق شو ار نه روزی کار جهان سرآید
ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

کلک:

زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید
که گفته سخت می‌برند دست بدست
آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد
زاغ کلک من بنا میزد چه عالی مشربست
حافظ چه طرفه شاخ نباتست کلک تو
کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکر است
زبان ناطقه در وصف شوق ما لال است
چه جای کلک بریده زبان بیهده گوست

خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم
کین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت
مدعی گو لغز و نکته به حافظ مفروش
کلک ما نیز بانی و زبانی دارد
کلک زبان کشیده حافظ در انجمن
با کس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد
ملک مشاطه صنعتش نکشد نقش مراد
هزار نقش برآید ز کلک صنع و یکی
هر که اقرار بدین حسن خداداد نکرد
به دلپذیری نقش نگار ما نرسد
هر کو نکند فهیمی زین کلک خیال‌انگیز
نقشش بحرام ار خود صورتگر چین باشد
کلک مشکین تو روزی که ز ما یاد کند
ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند
نام حافظ گر بر آید بر زبان کلک دوست
از جناب حضرت شاهم بس است این ملتسم
روز ازل از کلک تو یک قطره سیاهی
بر روی مه افتاد که شد حل مسائل
منم آن شاعر ساحر که بافسون سخن
از نی کلک همه قند و شکر می‌بارم
مبادا جز حساب مطرب و می
اگر حرفی کشد کلک دبیرم
وگر باور نمی‌داری رو از صورتگر چین پرس
که مانی نسخه می‌خواهد ز نوک کلک مشکینم
کلک حافظ شکرین میوه نباتیست بچین
که در این باغ نبینی ثمری بهتر از این
آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد
طوطی خوش لهجه یعنی کلک شکر خای تو
ز خاک پای تو داد آب روی لاله و گل

چو کلک صنع رقم زد بر آبی و خاکی

لوح:

سرشک من که ز طوفان نوح دست ببرد
ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شُست
سواد لوح ببش را عزیز از بهر آن دارم
که جان را نسخه‌ای باشد ز لوح خال هندویت
مشوی ای دیده لوح غم ز لوح سینه حافظ
که زخم تیغ دلدارست و رنگ خون نخواهد شد
حافظ از چشمه حکمت بکف آور جامی
بو که از لوح دلت نقش جهالت برود
نقش حقوق صحبت و اخلاص بندگی
از لوح سینه محو کن و نام ما مپرس
از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم
وز لوح سینه نقش هرگز نگشت زایل
نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار
چکنم حرف دگر یاد نداد استادم

گفتی که حافظ این همه رنگ و خیال چیست
نقش غلط مخوان که همان لوح ساده‌ایم
نقطه خال تو بر لوح بصر نتوان زد
مگر از مردمک دیده مدادی طلبیم
گر دست دهد خاک کف پای نگارم
بر لوح بصر خط غباری بنگارم
مُحَقِّق: [یکی از خطوط ششگانه]
کسی که حسن خط دوست در نظر دارد
محقق است که او حاصل بصر دارد

مداد:

نقطه خال تو بر لوح بصر نتوان زد
مگر از مردمک دیده سوادی طلبیم

منشور:

زهی خیال که منشور عشق بازی من
از آن کمانچه آبرو رسد به طغرای

مهر:

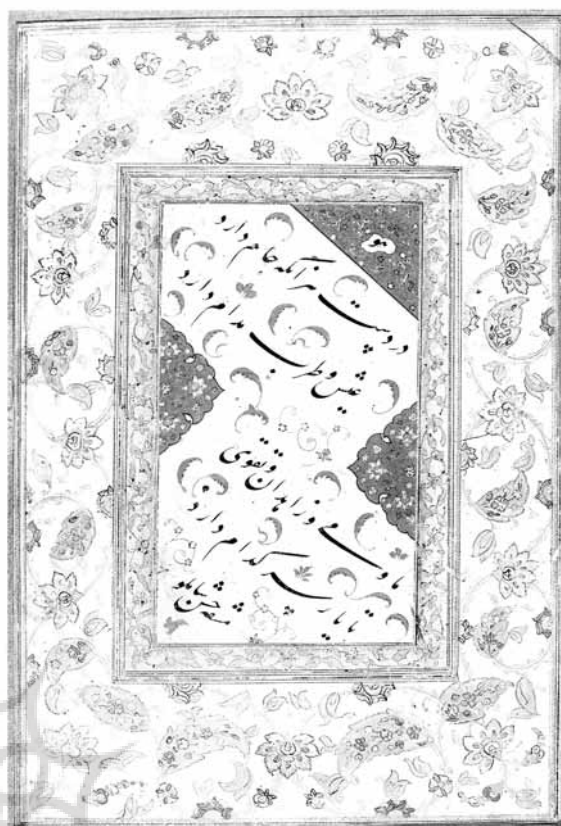
دهان تنگ شیرینت مگر مهر سلیمان است
که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد
بسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ
چو غنچه پیش تو اش مهر بر دهن باشد
یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود
رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود
ترسم که اشک در غم ما پرده در شود
وین راز سر بمهر بعالم ثمر شود
خون شد دلم از حسرت آن لعل روانبخش
ای درج محبت به همان مهر و نشان باش
برید صبح وفا نامه‌ای که برد به دوست

ز خون دیده ما بود مهر عنوانش
اگر برنگ عقیق است اشک من چه عجب
که مهر خاتم لعل تو هست همچو عقیق
بوسه بر درج عقیق تو حلال است مرا
که به افسوس و جفا مهر وفا نشکستم
گرچه از آتش دل چون خم می درجوشم
مهر بر لب زده خون می خورم و خاموشم
در دل ندهم ره پس از این مهر بتان را
مهر لب او بر در این خانه نهادیم

نامه:

صدنامه فرستادم و آن شاه سواران
پیکی ندوانید و پیامی نفرستاد
من ار چه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه
هزار شکر که یاران شهر بی گنهند
سیاه نامه‌تر از خود کسی نمی بینم
چگونه چون قلمم دود دل بسر نرود
تا بر دلش از غصه غباری ننشیند
ای سیل سرشک از عقب نامه روان باش
برید صبح وفا نامه‌ای که بُرد به دوست
ز خون دیده ما بود مهر عنوانش
آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیهات
در یکی نامه محالست که تحریر کنم
از نامه سیاه ترسم که روز حشر
یا فیض لطف او صد از این نامه طی کنم
حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد
همانا بی غلط باشد که حافظ داد تلقینم

آبرو می رود ای ابر خطاپوش ببار
که به دیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم
از خون دل نوشتنم نزدیک دوست نامه
انی رایت دهر من هجرک القیامه
آن غالیه خط گر سوی ما نامه نوشتی
گردون ورق هستی ما درنوشتی
می ده که گرچه گشتم نامه سیاه عالم
نومید کی توان بود از لطف لایزالی
آبی بروز نامه اعمال ما فشان
بتوان مگر سترد حروف گناه از او
حافظ آن روز طربنامه عشق تو نوشت
که قلم بر سر اسباب دل خرم زد
فغان که در طلب گنج نامه مقصود
شدم خراب جهانی زغم تمام و نشد
نامه تعزیت دختر رز بنویسد
تا حریفان همه خون از مژه‌ها بکشایند
سوادنامه موی سیاه چون طی شد



که گرد مه کشد نقشِ هالالی

نقش:

سرشک من که ز طوفان نوح دست ببرد
 ز لوح سینه نیارست نقشِ مهر تو شست
 افسوس که دلبر شد و در دیده گریان
 تحریر خیالِ خط او نقش بر آب است
 هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند
 رموز جام جم از نقش خاک ره دانست
 دارم عجب ز نقش خیالش که چون نرفت
 از دیده‌ام که دمدمش کار شست و شوست
 خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم
 کین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت
 حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد
 این همه نقش در آئینه اوهام افتاد
 این همه عکس می و نقش مخالف که نمود
 یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد
 دهان تنگ شیرینت مگر مهر سلیمان است
 که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد
 آنکه بر نقش زد این دایره مینایی
 کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد
 کلک مشاطه صنعتش نکشد نقش مراد
 هر که اقرار بدین حسن خداداد نکرد
 هزار نقش بر آید ز کلک صنوع و یکی
 به دلپذیری نقش نگار ما نرسد
 خط ساقی گر از این گونه زند نقش بر آب
 ای بسا رخ که به خونابه منقش باشد
 هر نقش که دست عقل بپندد
 جز نقش نگار خوش نباشد
 مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینه حافظ
 که زخم تیغ دلدارست و رنگ خون نخواهد شد
 به می پرستی از آن نقش خود بر آب زدم
 که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن
 مطبوع تر ز نقش تو صورت نبست باز
 طغرانبوس ابروی مشکین مثال تو
 خرقه زهد و جام می گرچه نه در خور همند
 این همه نقش می‌زنم از جهت رضای تو
 عاشق شو از نه روزی کار جهان سر آید
 ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی
 بیاض روی ترا نیست نقش در خور از آنک
 سوادى از خط مشکین بر ارغوان داری
 خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیبهات
 مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی
 گر انگشت سلیمانی نباشد

بیاض کم نشود ور صد انتخاب رود
 نکته روح‌فزا از دهن دوست بگو
 نامه خوش‌خبر از عالم اسرار بیار
 شب وصلست و طی شد نامه هجر
 سلام فیه حتی مطلع‌الفجر
 کردار اهل صومعه‌ام کرد می‌پرست
 این دوده بین که نامه من شد سیاه ازو
 در ده بیاد حاتم طی جام یک منی
 تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی

نسخه:

چشم جادوی تو خود عین سواد سحر است
 لیک این هست که این نسخه سقیم افتاده است
 سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم
 که جان را نسخه‌ای باشد ز لوح خال هندویت
 وگر باور نمی‌داری رو از صورتگر چین پرس
 که مانی نسخه می‌خواهد ز نوک کلک مشکینم
 تا بود نسخه عطری دل سودازده را
 از خط غالیه سای تو سوادى طلبیم

نقاش:

خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم
 کین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت
 بر آن نقاش قدرت آفرین باد

چه خاصیت دهد نقش نگینی
بوی یک رنگی ازین نقش نمی آید خیز
دلخ آلوده صوفی به می ناب بشوی
به چشم کردهام ابروی ماه سیمایی
خیال سبز خطی نقش بستهام جایی
چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است
چو بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند
نقش می بستم که گیرم گوشه‌ای زان چشم مست
طاقت صبر از خم ابروش طاق افتاده بود
حافظ از چشمه حکمت به کف آور جامی
بو که از لوح دلت نقش چهالت برود
سواد دیده غم‌دیدهام به اشک مشوی
که نقش خال توام هرگز از نظر نرود
ز نقش بند قضا هست امید آن حافظ
که همچو سرو بدست نگار باز آید
به مستوران مگو اسرار مستی
حدیث جان می‌رس از نقش دیوار
حافظ سخن بگوی که بر صفحه جهان
این نقش ماند از قلمت یادگار عمر
نقش حقوق صحبت و اخلاص بندگی
از لوح سینه محو کن و نام ما می‌رس
هم گلستان خیالم ز تو بر نقش و نگار
هم مشام دلم از زلف سمن سای تو خوش
عروس طبع را زیور ز فکر بکر می‌بندم
بود کز دست ایامم بدست افتد نگاری خوش
نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم
بر کارگاه دیده پر خواب می‌زدم
خیال نقش تو در کارگاه دیده کشیدم
بصورت تو نگاری نه دیدم و نه شنیدم
هر چند کان آرام دل دائم نبخشد کام دل
نقش خیالی می‌کشم فال دوامی می‌زنم
آنزمان کارزوی دیدن جانم باشد
در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم
گفتی که حافظ این همه رنگ و خیال چیست
نقش غلط مخوان که همان لوح ساده‌ایم
صوفی بیا که خرقة سالوس بر کشیم
وین نقش زرق را خط بطلان بسر کشیم
نقطه و پرگار و دایره:
آسوده بر کنار چو پرگار می‌شدم
دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت
اگر نه دایره عشق راه بر بستی
چو نقطه حافظ سرگشته در میان بودی
چو نقطه گفتمش اندر میان دایره‌ای

بخنده گفت که ای حافظ این چه پرگاری
خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم
کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت
چه کند کز پس دوران نرود چون پرگار
هر که در دایره گردش ایام افتاد
آنکه بر نقش زد این دایره مینایی
کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد
عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی
عشق داند که در این دایره سرگرداند
چندان که بر کنار چو پرگار می‌روم
دوران چو نقطه ره به میانم نمی‌دهد
هر که را با خط سبزت سر سودا باشد
پای از این دایره بیرون ننهد تا باشد
نقطه عشق نمودم بتو هان سهو مکن
ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی
دل چو پرگار به هر سو دورانی می‌کرد
وندر آن دایره سرگشته پابر جا بود

نوشتن:

بر این رواق زبرجد نوشته‌اند بزر
که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند
نوشته‌اند به ایوان جنت المأوی
که هر که عشوه دنیا خرید وای به وی
من این دو حرف نوشتم چنان که غیر ندانست
تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی
از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه
انی رأیت دهرأ من هجرک القیامه
آن غالبه خط گر سوی ما نامه نوشتی
گردون ورق هستی ما در نوشتی
حافظ آنروز طرنامه عشق تو نوشت
که قلم بر سر اسباب دل خرم زد
مطبوع تر ز نقش تو صورت بست باز
طغرانویس ابروی مشکین مثال تو

ورق:

رقم مغلظه بر دفتر دانش ننیم
سر حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم
آن غالبه خط گر سوی ما نامه نوشتی
گردون ورق هستی ما در نوشتی
خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات
مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی

پانویس:

عطاءالله مهاجرانی. مقدمه‌ی دیوان حافظ به خط استاد عباس اخوین، تهران: زرین